ویژه ی مولوی: ناله ی نی

یوسفی، غلامحسین

آغاز بدیع و بی‏مانند مثنوی با تمثیل‏ نی-کی یادکردی عاشقانه از خدا،به صورتی‏ لطیف و شاعرانه است-آن‏چنان سرشار از معنی و ذوق و حال است که به نظر آقای‏ دکتر عبد الحسین زرین‏کوب،مولف کتاب‏ ارجمند سرّ نی،«نی‏نامه‏[هجده بیت آغاز مثنوی‏]...خود هسته‏ی اصلی مضمون‏ تمام شش دفتر مثنوی را در بر دارد...و تمام این شش دفتر...تفسیرگونه‏یی بر همان ابیات...است...و در واقع تطویل‏ همین نی‏نامه است و با رشته‏یی نامریی‏ تمام دفاتر شش‏گانه با همین نی‏نامه پیوند پیدا می‏کند».

اما نی-که مولوی شکایت و حکایت او را در مثنوی به شعر پرداخته است-به‏ تصادف در سخن وی نیامده،بلکه در اندیشه‏ی او معنی و مقامی خاص دارد. چنان‏که در مثنوی و دیوان کبیر،بنا به نقل‏ استاد فروزانفر در شرح مثنوی شریف، بالغ بر بیست و هشت بار«نی»مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است.شاید جاذبه‏ی مطلع بی‏نظیر مثنوی پروفسور پامر را به شرح و تفسیر آن به زبان انگلیسی‏ برانگیخته و آن دریافت‏ها را با ترجمه‏ی آزاد چند قصه از دفتر اول در رساله‏یی به نام‏ نغمه‏ی نای در 1877 م به طبع رسانده‏ است.

نی در اساطیر و افسانه‏های ملل‏ مختلف مظهر تصورات و اندیشه‏های‏ گوناگون بوده است:مثلا در اساطیر یونانی‏ پرومتئوس،پسر عم زئوس،مقداری از بذر آتش را ربود و در نیی توخالی(ساقه‏ی‏ گیاهی)پنهان کرد و از آسمان برای بشر به‏ زمین فرود آورد،یا در روایات عبری نی خرد شده نمودگار روحی در هم کوفته و شکست‏ یافته است و در افسانه‏های افریقا و اندونزی‏ مربوط به آفرینش،نخستین جفت از افراد بشر از نی به‏وجود آمده‏اند.اما مولوی نی را مظهر مفهوم و اندیشه‏یی قرار داده است، بسیار والاتر و لطیف‏تر و پرمعنی‏تر.

«این نی...در حقیقت خود مولاناست‏ که از خود و خودی تهی‏ست و در تصرّف‏ عشق و معشوق است..این شعر و نوای‏ روح‏انگیز که از گلوی وی برمی‏آید،از او نیست،بلکه عشق یا معشوق است که به‏ زبان او سخن می‏گوید و بر پرده‏های‏ گلویش آهنگ شرربا می‏ریزد»1.هم‏چنان‏ که خود گفته است:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‏زنی‏ زاری از ما نی،تو زاری می‏کنی‏ ما چو ناییم و نوا در ما ز تست‏ ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست

اگر از این وجود از خویشتن رسته نوایی‏ به گوش می‏رسد در حقیقت از آن کسی‏ست‏ که در او می‏دمد و الهام‏بخش اوست و الا وی دعوی هستی ندارد و«خاموش»است و غرق در دریای عشق.تعبیر زیبای قرآن‏ کریم را در مقام والای رسول اکرم نیز فرایاد آوریم که حدّ اعلای چنین عواملی‏ست

:و ما ینطق عن الهوی،ان هو الا وحی یوحی

(نجم،53/3-4):و هرگز به هوای نفس سخن‏ نمی‏گوید و سخن او هیچ جز وحی خدا نیست.2

مولوی نی را نمودار مفهومی چنین‏ عمیق قرار داده است و آغاز زیبای مثنوی- که به منزله‏ی رشته‏ی پیوند و روح دفترهای‏ شش‏گانه است-تعبیر و تمثیل این نکته‏ است.تامل در همان ابیات آغازین نیز موضوع این گفتار از کتاب حاضر است. اینک مطلع تابناک و زیبای مثنوی:

بشنو این نی چون شکایت می‏کند از جدایی‏ها حکایت می‏کند کز نیستان تا مرا ببریده‏اند در نفیرم مرد و زن نالیده‏اند سینه خواهم شرحه‏شرحه از فراق‏ تا بگویم شرح درد اشتیاق

این نی نالنده رمزی از جان مشتاق و روح عارف است که از عالم علوی و وحدت‏ دور افتاده و خواهان بازگشت به آن جاست. مولوی-که به تعبیر وینفلید3شاعر «عواطف و تخیّل»است-شرح درد این‏ اشتیاق را در رمز نی فرانموده است.«شرح‏ درد اشتیاق»در حقیقت عنوان موجز همه‏ی‏ مطالبی‏ست که شاعر عارف از کنه ضمیر بر زبان دارد.او به نی روح و حساسیت و ادراک‏ بخشیده:نی می‏گوید از وقتی او را از نیستان‏ بریده و جدا کرده‏اند چه بسیار کسان که در نفیر4وی ناله سر داده‏اند،اما او خواهان هم‏ دردی‏ست فراق کشیده تا سوز جدایی از نیستان و حالت اشتیاق را درک تواند کرد. به قول سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چندست؟ مگر کسی که به زندان عشق در بند است

نوای نی انعکاس نفس کسی‏ست که در او دمیده است وگرنه نی چنان فارغ و از خویشتن تهی است که تا دمی به او نرسد، آوایی ندارد،از این‏رو رمز حال و جان عارفی‏ طالب تواند بود وارسته و از خود گسسته و محو در عشق خدا،چون نایی که از دم‏ نای‏زن پر است و بی او خاموش است و بی‏جان.ببینید کلمه‏ی«تا»در بیت دوم‏ چه‏گونه آغاز جدایی و دراز نای آن را القاء می‏کند!و نالیدن در نفیر نی چه لطف‏ تعبیری دارد!و در همان مصراع دو کلمه‏ی‏ «مرد و زن چه گروه کثیری را فرایاد می‏آورد!در آغاز دفتری از شعر در نیایش‏ خدا،آیا کسی از این بدیع‏تر و لطیف‏تر سخن گفته است؟

اینک شاعر نکته‏یی باریک و پرمعنی را به زبانی ساده بیان می‏کند:اشتیاق‏ دور افتادگان از اصل در باز جستن وصل و منشأ نخستین.آن‏گاه در ادامه‏ی سخن با تمثیلی بسیار زیبا از زبان نی می‏گوید که او در هر مجمع با مردمی دارای احوال گوناگون‏ هم‏نوا شده است،اما هرکس ناله‏ی گویای‏ او را برحسب حال خویش تفسیر کرده و به‏ راز او پی نبرده است.به‏عبارت‏دیگر گویی‏ کسی به نوای درون او گوش فرا نداده است. آیا این شکایت نی،چنان‏که شادروان‏ فروزانفر اشاره کرده است،یادآور آن تواند بود که مردم روزگار مولوی،او را به‏خوبی‏ نمی‏شناختند؟بعید نیست؛و یا به‏قول‏ افلاکی او«در این عالم غریب آمد و غریب‏ رفت».

سرّ نی یا راز درون عارف عاشق،در ناله‏ی او مندرج است اما آن را به گوش جان‏ می‏توان شنید و با دلی پاک نه با حسّ ظاهر. بیتی که نمودار این معنی‏ست هم حاوی‏ تمثیل و تصویری زیباست و هم مفهومی‏ عمیق در بر دارد.اما اوج معنی و کمال‏ زیبایی تعبیر در بیت بعد است و نکته‏ی‏ لطیف«دید جان».جان و تن در عین‏ پیوستگی با یک‏دیگر و فرمانروایی روح بر بدن،بذاته با هم متفاوتند:جان را نمی‏توان‏ دید،هرچند همه‏ی اعمال و حرکات بدن از اوست.ناله‏ی نی نیز چون بدن محسوس‏ است،اما راز او چون جان نادیدنی‏ست و همه‏ کس آن را در نمی‏تواند یافت:

هر کسی کو دور ماند ار اصل خویش‏ باز جوید روزگار وصل خویش‏ من به هر جمعیتی نالان شدم‏ جفت بدحالان و خوش‏حالان شدم‏ هر کسی از ظنّ خود شد یار من‏ از درون من نجست اسرار من‏ سرّ من از ناله‏ی من دور نیست‏ لیک چشم و گوش را آن نور نیست‏ تن ز جان و جان ز تن مستور نیست‏ لیک کس را دید جان دستور نیست

این نیاز به هم‏زبانی و جستن و نیافتن‏ در مواردی دیگر از شعر مولوی نیز جلوه‏گر است،از آن جمله گوید:

هم‏زبانی خویشی و پیوندی‏ست‏ مرد با نامحرمان چون بندی‏ست‏ ای بسا هندو و ترک هم‏زبان‏ ای بسا دو ترک چون بیگانگان‏ پس زبان محرمی خود دیگر است‏ هم‏دلی از هم‏زبانی بهتر است‏ غیر نطق و غیر ایما و سجل‏ صد هزاران ترجمان خیزد ز دل...

این نیاز ژرف معنوی همیشه روح‏های‏ بزرگ را به خود مشغول داشته است.شاید حافظ از همین نظر می‏گفت:

محرم راز دل شیدای خود کس نمی‏بینم ز خاص و عام را

تمثیل لانگ‏فلو،5شاعر امریکایی نیز از نظرگاهی دیگر یادآور همین معنی‏ست که‏ گفته است:کشتی‏ها که شب‏هنگام‏ می‏گذرند و در حال عبور با هم سخن‏ می‏گویند،

فقط یک علامت نشان می‏دهند و صدایی از دور در تاریکی برمی‏آورند؛

چنین است در اقیانوس زندگی،ما از کنار هم می‏گذریم و با یک‏دیگر سخن‏ می‏گوییم،

فقط یک نگاه و یک صداست،سپس بار دیگر تاریکی‏ست و سکوت.

در بیت بعد مولوی باد و نفسی را که در نی در پویش است و بانگ نی از آن پدید می‏آید،چون آتشی سوزنده می‏انگارد.«باد» را«آتش»انگاشتن تصویری شاعرانه و بدیع‏ است،آتشی منبعث از عشق که آلایش‏ها را از وجود آدمی می‏زداید و موجب تصفیه‏ی‏ دل و جان می‏شود.از این‏رو مفهوم مصراع‏ دوم در مورد هر کس که از چنین آتش‏ بی‏نصیب است،مصداق پیدا می‏کند«هر که این آتش ندارد نیست باد».عطار نیز در منطق الطیر در وصف وادی عشق گفته‏بود:

کس در این وادی به‏جز آتش مباد وان که آتش نیست عیشش خوش مباد

سابقه‏ی آتش و اهمیت نمادی و تصویری آن به مضمون بیت ژرفایی خاص‏ می‏بخشد و متناسب با ناله‏ی پرسوز نی‏ است و یادآور تعبیرات«نفس آتشین»و«دم‏ آتشین»و«دم‏گرم»در زبان فارسی.در این‏ میان تجانس لفظی«نیست باد»سبب لطفی‏ آهنگین بیت و برجستگی عناصر اصلی‏ سخن می‏شود و موجب تاکید معنی.

وقتی عارف سریان عشق ر ادر همه‏ی‏ موجودات می‏بیند و طلب و حرکت‏ کمال‏جوی آن‏ها را منبعث از آن می‏داند طبعا سوز ناله‏ی نی و جوشش می را نیز ناشی از عشق می‏شمارد،عشقی که به تعبیر عطار«مغز کائنات»است.

آتش است این بانگ نای و نیست‏باد هر که این آتش ندارد نیست‏باد آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می‏فتاد

گویی سماع که به نظر صوفیه سبب‏ تهذیب نفس و تصفیه‏ی سالک تواند بود در نی مجال بروز می‏یابد.اینک عارف عاشق با نی نوعی هم‏دلی احساس می‏کند،نی را از نیستان بریده‏اند و از اصل خویش دور افتاده و او نیز معشوق جداست،پس نه عجب که‏ پرده‏ها و مقام‏های موسیقی در ناله‏ی‏ شورانگیز نی راز عاشق را از پرده برون‏ افکند.با این همه،زهر و پادزهری چون آوای‏ نی نمی‏توان یافت که هم اندوه را برمی‏انگیزد و هم سبب تسکین آلام تواند بود.دو کلمه«دم‏ساز»و«مشتاق»در این‏ بیت واژه‏هایی گزیده و پرمعنی‏ست:بر لب‏ جای گرفتن نی و با دم بنوا درآمدن و در عین‏ حال از سر شوق ناله سرداده‏ام.انگار عاشق و نی با هم یکی می‏شوند،نی از راه پرخون‏ عشق،عشقی پرسوز و ناکام چون عشق‏ مجنون،سخن می‏گوید اما سرّ او را مدهوشان از باده عشق و وارستگان توانند شنید و درک توانند کرد و به آن تسلیم‏ خواهند شد،هم‏چنان‏که کار گوش‏ دل‏سپردن به سخن است و شنیدن،اما گرفتاران در عوالم ظاهری از حدیث‏ شورانگیز نی چیزی در نمی‏یابند.

نی حریف هرکه از یاری برید پرده‏هایش پرده‏های ما درید هم‏چو نی زهر و تریاقی که دید هم‏چو نی دم‏ساز و مشتاقی که دید نی حدیث راه پرخون می‏کند قصه‏های عشق مجنون می‏کند محرم این هوش جز بی‏هوش نیست‏ مر زبان را مشتری جز گوش نیست

برای عاشق زندگی بی عشق چه لطفی‏ تواند داشت؟در نظر او عشق هدف غایی‏ حیات و به تعبیر حافظ«نقش مقصود از کارگاه هستی»ست.بنابر این ارزش روزها برای او به وصال محبوب است.وقتی‏ حصول مقصود دست دهد،زندگی معنی و مفهوم پیدا می‏کند آن‏گاه از سپری‏شدن ایام‏ دیگر تأسفی نیست چنان‏که تکرار دل‏پذیر کلمه‏ی«روزها»تاکیدی‏ست بر موضوع‏ ژرف گذشت زمان.

در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد روزها گر رفت گو رو باک نیست‏ تو بمان ای آن‏که چون تو پاک نیست

ذهن مضمون‏پرداز و معنی‏آفرین‏ مولوی اینک از تمثیل ساده‏ی«ماهی و آب» -که زندگی اولی بسته به دومی‏ست و به‏ همین سبب از آن سیری نمی‏تواند داشت- نکته‏یی ظریف را فرا می‏نماید:اشتیاق‏ پایان‏ناپذیر عاشق راستین در عشق به حق‏ به نیاز جاودانه‏ی ماهی به آب می‏ماند،اما آن‏که از سعادت عشق و طلب،بی‏روزی و بی‏نصیب است،مستعد دل‏سیری و ملال‏6 است و نابردباری:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی‏ست روزش دیر شد

بدیهی‏ست بی‏درد از حال اهل درد و خام از حال پخته خبر نمی‏تواند داشت.زبان‏ نیز بار این معانی را نمی‏تواند کشید.به قول‏ شمس تبریزی«عبارات سخت تنگ‏ است...عرصه‏ی معنی بس فراخ است و عرصه‏ی سخن بس تنگ است».از این‏رو معلوم نیست چند تن اسرار نی را از درون او توانند جست.پس شاعر بهتر آن می‏بیند که‏ لب از سخن فروبندد.

در نیابد حال پخته هیچ خام‏ پس سخن کوتاه باید والسّلام

چون نی از خود تهی شدن،و وارستگی‏ از تعلّقات نفس و به معشوق پیوستن و از فیض او الهام یافتن،آدمی را تهذیب و چون‏ آیینه زدوده و روشن،و پذیرای انعکاس‏ اشعه‏ی کمال تواند کرد.از این‏رو نی‏نامه‏ «نقد حال ما»تواند بود.

این بود هجده بیت آغاز مثنوی، می‏بینید شعر مولوی از نوعی دیگر است و در افقی دیگر سیر می‏کند،به همین سبب او شاعری‏ست یگانه و بی‏نظیر.با آن‏که‏ به قول نیکلسن‏7ترجمه،موسیقی شعر مولوی را در هم می‏شکند و شور و احساس‏ بلندپرواز آن را از آسمان به زمین فرود می‏آورد،یک منتقد اروپایی،ج.م.ویکنز،8از خلال ترجمه‏ی منثور و با ترجمه‏ی متن‏ اشعار مولوی،وی را ندای متعالی عرفان‏ ایرانی می‏شناسد و جلال الدین محمد را جهانی‏ترین نبوغ شاعرانه‏ی مهمی‏ می‏شمارد که ایران تاکنون پرورده است و دانشمندان غربی به جدّ و با شور و عشق به‏ مطالعه‏ی آثار او می‏پردازند و همو محصول‏ شاعرانه‏ی طبع مولانا را پهناور و نافذ توصیف می‏کند.

مولوی شعر و قافیه را در ادای مقصود خویش ناتوان می‏بیند و حرف را در بیان‏ مفاهیم و معانی عمیقی که در ضمیر دارد، مانند«خار دیوار رزان»،مانع مقصود می‏انگارد و به منزله‏ی بلوری ناشفاف،با این‏ همه تخیلّ بسیار شاعرانه و عوالم بی‏کران‏ اندیشه‏اش به زبان آفرینشگر او چنان‏ نیرویی می‏بخشد که می‏تواند در بیان تأثیر عشق-که به نظر وی«طبیب جمله‏ی‏ علت‏ها»و«دوای نخوت و ناموس ما»و داروی جان و تصفیه‏کننده‏ی آدمی‏ست- جسم خاک را بر افلاک ببرد و کوه را در رقص آرد و چالاک تصویر کند.به این سبب‏ است که«حرف و صوت و گفت را بر هم‏ می‏زند»تا بتواند آن‏چه را در جهان پهناور اندیشه و در درون خویش دارد به دیگران‏ القاء کند،و این کاری‏ست بزرگ زیرا به‏ تعبیر ویکتور هوگو:«منظره‏یی پهناورتر از از دریا هست و آن آسمان است؛منظره‏یی‏ عظیم‏تر از آسمان نیز وجود دارد و آن درون‏ روح آدمی‏ست».

پس اگر واژگان و زبان و طرز تعبیر مولوی با همه‏ی شاعران متفاوت است،بدان‏ سبب است که عالم اندیشه و احساس و تخیّل وی نیز به رنگی دیگر است.با این‏ همه او نیز چون نی که آوایش موقوف بر دمیدن نای‏زن است،از عشق و معشوق‏ الهام می گیرد و تا سرچشمه‏ی فیض او نجوشد،طبع وی نیز جوشش وپویشی‏ نمی‏تواند داشت و سخنی از او نمی‏توان‏ شنید.از این‏رو می‏گوید:

با لب دم‏ساز خود گر جفتمی‏ هم‏چو نی من گفتمی‏ها گفتمی‏ هر که او از هم‏زبانی شد جدا بی‏زبان شد گرچه دارد صد نوا

پی‏نوشت‏ها

(1)-بدیع الزمان فروزانفر،شرح مثنوی شریف،تهران، 1346-1348،1/1-2.

(2)-ر.ک.دکتر عبد الحسین زرین‏کوب،سرّ نی، تهران،1364،1/38،48.

(3)- Whenfeield ،فراهم آورنده‏ی خلاصه‏یی از مثنوی‏ و ترجمه‏ی آن به انگلیسی.

(4)-فریاد و زاری،نوعی ساز بادی.

(5)- H.M.Longfellow(1807-1882)

(6)-دیر شدن روز.

(7)- Nicholson

(8)- G.M.Wickens

بانگ نی

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

استاد دانشگاه تهران

کمی عمیق‏تر از این،به کُنهِ قصّه نظر کن

دو گام

پیش گذار و

ز سطح لحظه گذر کن. ببین که در تهِ این چاه

ناله می‏شنوی؟ اگر که رسته نی آن جا،

بر آر و

زمزمه سر کن

هر آن صدا که از آن نی برآوَرَد نَفَسِ تو حقیقتی‏ست

جهان را

بدان بخوان و خبر کن.